



ماهنامه شهیاد - شماره 98

پروانه وزارت کشور شماره 2129

تلفن/ فکس: 03-5038503

پلشن: 050-9208850

صندوق پستی 1234 خولون 58112

آبونمان برای 10 شماره: 100 شکل

آبونمان برای خارج از اسرائیل: 40 دلار آمریکا

سر دبیر، مدیر مسئول و صاحب امتیاز: کمال پنحاسی

امور حسابرسی: دفتر حسابداری داویدی

مسئول ویرایش: منوچهر موسی زاده

مسئول بخش عبری: شارون واگنر

روابط عمومی: جیمی پنحاسی

عکاسی: شارون واگنر

مسئول فیس بوک و توئیتر: دینا پنحاسی

برای کسب اطلاع از مراکز فروش شهیاد در سراسر

کشور، به داخل مجله رجوع نمایید.

شهیاد - גליון מספר 98

רשיון משרד הפנים מס. 2129

מ"ל: פנחסי קו הפקות * עורך ראשי: פנחסי כמאל

טל/פקס. 03-5038503 פלאפון: 050-9208850

ת.ד. 1234 חולון 58112

www.shahyad.net

E-mail: penhasi@gmail.com

אין המערכת אחראית על תוכן המודעות. כל הזכויות על עיצוב גרפי של המודעות שמורות למערכת

- # کلیه نویسندگان و همکاران مجله شهیاد، قلم و توان خود را بطور افتخاری در اختیار این مجله قرار میدهند
- # مسئولیت تنظیم متن آگهیهای مندرج با هیات مدیره نمیباشد.
- # مطالب رسیده از خوانندگان برایشان پس فرستاده نخواهد شد.
- # شهیاد در اصلاح، حک و کوتاه کردن مقالات رسیده خود را مجاز میداند.
- # مقالات وارده صرفاً عقیده نویسنده بوده و چاپ آن دلیل بر تأییدش از سوی مجله نمیباشد.
- # شهیاد از چاپ مقالات و مطالبی که با اصول اخلاقی، امنیت و منافع ملی مغایرت دارند، معذور میباشند.
- # حق چاپ، تکثیر، تقلید، فوتوکپی و استفاده از طراحی آگهیها بدون اجازه کتبی از دفتر مجله حتی برای آگهی دهندگان ممنوع میباشد.
- # استفاده از مقالات با ذکر "مجله شهیاد در اسرائیل" مجاز است
- # شهیاد در انتخاب و چاپ مطالب رسیده و آگهیها مجاز است

سرمقاله

به حال کی باید گریست؟

چند هفته پیش طبق روال عادی کار روزانه در دفتر مجله بودیم که آقای شمطوب رحمیم از فعالین اجتماع ایرانیان مقیم اسرائیل همراه با زیدی وارد دفتر ما شد. شخصی که در وحله اول او را نشناختم. مردی قد بلند و میان سال با ریش انبوه و چهره ای اندوه، کلاه دینی کوچکی (کیپا) بر سر و پشتی نسبتاً خمیده که نشانی از سختی روزگار و مصائب آن بود.

نگاهم که به نگاهش افتاد سرش را پائین انداخت و چیزی نگفت ولی وقتی آقای شمطوب سکوت را شکسته و گفت آقا کمال شما که آقای ل. را که میشناسید؟ با شنیدن نام او اینبار من بودم که پشتم خم شد و شکستم. او از وضعیت نابسامان مالی وی، ورشکستگی و بدهی های بسیاری گفت و من هم همچنان مات و مبهوت به او و چشمان اشکبارش مینگریستم و در دل به حال جامعه مان و افرادش اشک میریختم.

آقای ل. را خوب میشناختم، سی و دو سال پیش در اولین ماههای انقلاب ایران که به اسرائیل آمده و هنوز با گروهی از دوستان و خویشاوندان خون جوان و پرانرژی در رگهایمان جاری بود، اولین برنامه چهارشنبه سوری و نوروزی را در اسرائیل برپا کردیم. برای انجام این برنامه کمکهایی لازم بود که ما را به شرکت آقای ل. معرفی کردند و بمحض دیدار با وی، همان مدیر محترم شرکت وارداتی که برای دیدار با او باید مدتها از قبل وقت تعیین میگردید، با دیدن ما بدون تشریفات و درخواست ضمانت و وکالت برای امضای سیستمهای نور و صدا با لبخندی ملیح ما را تحویل گرفته و اجناس مذکور را مجاناً در اختیارمان گذاشت.

کسانی که در کشور اسرائیل به کسب و تجارت پرداخته و با مشکلات مالیاتی و اقتصادی این مملکت آگاهند، کاملاً میدانند که بقای يك مکان کار بصورت شغل مستقل چقدر سخت و مستلزم چه مسائلی است. آقای ل. هم از این امر مستثنی نبوده و طی سی سال گذشته در محیط شغلی و کاری خود پستی و بلندی های بسیاری را داشته است تا حدی که امروز شخص محترمی مثل او باید دست کمک به این و آن دراز کند.

خدا عمرش دهد آقای شمطوب را که وضع امروزی این دوست دیرین را به اطلاعمان رساند و برای کمک به او اقدام نموده بود ولی آیا نظیر چنین افراد خیر در جامعه و نیازمندی چون آقای ل. چند نفر داریم؟ چرا در این جامعه پرافتخار و پردرآمد ما يك صندوق ملی نظیر آنچه در ایران داشتیم وجود ندارد و جامعه بزرگ ما باید هنوز بی پدر باشد؟ و براستی شما قضاوت کنید: آیا باید به حال افرادی چون ل. گریست یا برای جامعه مان و یا سران آن؟

کمال پنحاسی - سردبیر

خاطراتی از رضاشاه پهلوی

به نقل از مطبوعات، رجال سیاسی و کتب تاریخی



رضاشاه و ساخت دانشگاه تهران

این خاطره را در یکی از سایتهای داخل کشور در رابطه با رضاشاه کبیر پیدا کردیم که با تمامی کوتاهی آن طعم شیرینی از تاریخ معاصر ایران دوران پهلوی در اذهان باقی میگذارد.

یادش به خیر، ملاقاتی داشتم با پروفیسور حساسی (پدر علم فیزیک ایران) که خدایش رحمت کند، میگفت: "وقتی خواستم دانشگاه تهران را تاسیس کنم با وساطت یکی از

دوستان وقت ملاقاتی از وزیر معارف وقت گرفتم، پس از توضیح طرح، وزیر معارف از من پرسید: دانشگاه بسازید که چه بشود؟ و من عرض کردم: دکتر و مهندس ها که برای تحصیل به فرنگ میروند، در مملکت خودمان تربیت کنیم و او پاسخ داد: تربیت دکتر و مهندس برای ما صد سال زود است و باید فرنگی ها برای ما اینکار را بکنند. متاثر از کومه فکری وزیر معارف و ناامید از انجام رسالتی که بر دوش داشتم از دفتر وزیر خارج شدم. همان رفیق شفیق که آزدگی مرا دید برای تسلی خاطر گفت: من میتوانم از اعلیحضرت (رضاشاه کبیر)

برایت وقت ملاقات بگیرم مشروط به اینکه وزیر معارف نفهمد که من این وساطت را انجام داده ام!

وقت ملاقات با رضاشاه تعیین شد، برای او طرح تاسیس دانشگاه تهران را شرح دادم و شاه پرسید: که چه شود؟ عرض کردم، به جای آنکه جوانان ما به فرنگ بروند در مملکت خودمان دکتر و مهندس آموزش دهیم. و رضاشاه باز پرسید: که چه شود؟ و عرض کردم: این جاده ها و راه آهن را آلمانها میسازند. مهندسين خودمان آن را بسازند و....

شاه بسیار استقبال کرد و گفت بروید طرحتان را بنویسید به مجلس می گویم رای بدهد!

و من از همان شب شروع به نگارش طرح دانشگاه کردم. فردای آنروز از دربار به در خانه ام آمدم، تعجب کردم که با من چه کار دارند. دیدم یکصد هزار تومان پول فرستاده اند که اعلیحضرت فرموده اند کارتتان را شروع کنید و طرحتان را نیز بنویسید.

این همان مبلغ خرید زمین دانشگاه تهران است و کار ساخت و ساز همزمان با نوشتن طرح آغاز شد. □



* زنهای ایرانی با حقوق مساوی با مردان، خودشان را باید آماده اداره مملکت کنند. آزادی زن ایرانی بر ذوق و اشتیاق او به فعالیتهای اجتماعی می افزاید و این اضافه شدن فعالیت مملکت به دو برابر، اثرات خودش را به زودی در این مملکت نشان خواهد داد.

از بیانات شاهنشاه. 13 اسفند 1341

* در حال حاضر عناصر نامطلوب سرکوب شده اند و اکنون فرصت برای خدمتگزاران موجود است که امتحان شایستگی و صداقت خود را در راه خدمت به ملک و ملت بدهند.

از بیانات شاهنشاه در مراسم سلام عید مبعث. 21 اسفند 1334

* اگر این مملکت را ما حفظ کنیم خود به خود هم از لحاظ استقلال و هم از لحاظ حدود و ثغور می توانیم دینمان را، معتقداتمان را، مقدساتمان را هم حفظ بکنیم. ولی اگر خدای ناخواسته آن متزلزل بشود می ترسم به دین ما هم صدمه وارد بیاید.

شاهنشاه در دیدار از آستان قدس رضوی - هفتم خرداد 1357

پرواز با اندیشه مولانا شاهنشاه درویشان

**سلسله نگارشات درباره زندگی و اندیشه
مولوی - سخنور نامدار ایرانی**
نویسنده: مهندس همایون ابراهیمی (داروگر)

کاروان بسوی دمشق براه میافتند، بهالدین پسر بزرگ جلال الدین (مولانا) با چهل تن از پیروان، برای یافتن شمس راهی دراز را پیش رو دارند. مردم مهربان قونیه، مولای خود را که از دوری شمس اینگونه گوشه گیر شده، بسیار دوست دارند و همگان بر این امیدند که شمس باز گردد و دوباره دوران خوشیها و سخنرانیها و گردهم آئیهای پیشین از سر گرفته شود. پیر بلخ، هنوز در خانه اش هیچ کس را نمی پذیرد و مهر خاموشی را بر لب زده و چشم براه است تا کسی، مزده یافتن شمس را برایش بیاورد و در همین روزهای تلخ دوری است که فرهیخته ترین سخنسرای گیتی، اندیشه های کهکشانی خود را بر روی کاغذ میاورد تا دنیائی را شگفت زده کند:

گرچه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم
عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

گر ترش روی چو ابرم، ز درون خندانم
عادت برق بود وقت مطر خندیدن
هنگام مطر، همان هنگام باریدن است و مولوی با برداشت از این اندیشه، گویای این باور است که شمس، آموزگار فرزانه اش، خندیدن و شادمانی را باو آموخت و کارشناسان برجسته فرهنگ شکوهمند پارسی میدانند که در سخن مولوی، غم را بسیار کم میتوان یافت. پیامش دلشاد کننده و امیدبخش است و سروده هایش شادی آفرین و دلنشین:

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا
زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم
گفت که سر مست نه ای رو که از این دست نه ای
رفتم و سر مست شدم، وز طرب آکنده شدم
این چه شادی و سروری است که شمس در درون مولوی پیاده کرده و او را که روزی سجاده نشین شهر بود و آیت اللهی باشکوه! به شراب نوشیدن و مستی کشانده و شیفته مهرش کرده:

زاهد بودم، ترانه گویم کردی

سردفتر بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین باوقاری بودم

بازچه کودکان کویم کردی

براستی آیا اندیشیده اید که شمس، آن فرهیخته بی همتا کی بود که چنین دگرگونی را در مولانا آفرید؟ و در این 800 سال که از دوران زندگی افسانه گونه مولوی میگذرد، تا به امروز، همه پژوهشگران میکوشند تا بیشتر و بیشتر، شمس را بشناسند:

گفت که تو شمع شدی قبله هر جمع شدی

شمع نیم جمع نیم دود پراکنده شدم

فرستادگان شاه



درویشان بسرپرستی
بهالدین، پسر بزرگ
مولانا به دروازه های
شهر دمشق رسیده اند،
بدستور او، هر چهل
تن بگوشه و کنار شهر
فرستاده میشوند تا
پرس و جو را برای
یافتن شمس آغاز کنند

و ایزد را سپاس در همان روز نخست، شمس را در یک کاروانسرا که با آموزگاری میپرداخته، میابند. ربوبی ها آغاز میشود و به نخستین کاروانی که روانه قونیه است نامه مژده میدهند که شمس را یافته و بزودی به خانه باز خواهند گشت. پیامهای مولوی، به شمس داده میشود و همگان چشم بدهان فرزانه ای دوخته اند که مولای شهرشان به او و دانش و بینش میبالد و خود را از مریدان بی چون و چرای او میدانند و اکنون آمده اند تا او را دوباره با خود به قونیه باز گردانند، شمس میپذیرد و چند روزی میگذرد تا برای بازگشت آماده میشوند.

مژده بازگشت شمس به قونیه، با رسیدن نامه بهالدین به پدر، چون توپ شهر را بلرزه درمیآورد و مردم قونیه، خود را برای پیشواز از فرهیخته ای که مولای شهر به او ارادتی ویژه دارد، آماده میکنند. پروانه، فرماندار قونیه، خود با گروهی از بزرگان شهر برای پیشواز از کاروان شمس آماده میشوند. قونیه در غوغای بازگشت شمس به جوش آمده، بازاریها، امیران، سرشناسان، آموزگاران، دولتمردان و توده مردم بی چیز و درویشان، همه و همه به بیرون از شهر رفته اند تا چشم براه کاروانی باشند که بباور مولای شهر، شاهنشاه را با خود بقونیه میآورد:

شاه ما از جمله شاهان، بیش بود و پیش بود

زانکه شاهنشاه ما، هم شاه و هم درویش بود

((ادامه دارد))

بشکند قلمی که ننویسد بر بسیجیان این سپاهیان خمینی چه گذشت

چند وقت پیش در ساعات و بگردی روزانه به یکی از سایتهای طرفدار و سینه چاک رژیم آخوندی برخوردیم که در کنار محاسنات خمینی!!! یکی هم به این نکته اشاره کرده بود که امام تا چه حد به کودکان علاقه داشت و هنوز چند برگ اینوترتر نرفته، در وبلاگی دیگر از نوچه بسیجیان عزیز نیز به این جمله برخوردیم: "بشکند قلمی که ننویسد بر بسیجیان این سپاهیان خمینی چه گذشت".

از آنجائیکه هیچ نویسنده و روزنامه نگاری مطمئناً حاضر نیست که قلمش با یک نفرین جادویی به سبک هاری پاتر بشکند و در ضمن دوست داشتیم به قد یک سرسوزن هم که شده، شما را با عشق و علاقه امام کاذب نسبت به بچه ها آشنا کنیم، وظیفه خود دانستیم کمی از سرگذشت این هموطنان نوجوان در دوران جنگی که بقول رژیم آخوندی دفاع مقدس نامیده شد برایتان شرح دهیم.

در اولین عملیات که سپاه با موانع صعب العبور و بخصوص میداین مین در جبهه برخورد کرد (بخاطر ناآگاهی از سیستمهای مهندسی رزمی) فرماندهان نادان سپاه تصمیم گرفتند که از حیوانات برای پاکسازی میداین مین استفاده کنند که اول جانورانی چون روباه و خرگوش (فرهنگ جبهه شماره 2 صفحه 200) و سپس خر و قاطر را به زور به میداین میفرستادند تا با تاختن بر روی زمینهای مین، آنها را منفجر کرده و جاده باریکی را برای پاسداران باز کنند. ولی گویا این حیوانات زبان بسته بخاطر دارا بودن حسن ششم و آگاهی از خطر از ورود به میداین مین به هر صورت سر باز میزدند و نتیجه آن شد که سپاه مجبور گردید با توصل به بسیجیان و گسیل داشتن آنها به میداین مین زمینها را پاکسازی کند!!!

البته بسیج همین بسیجیان برای ورود به جبهه نیز خود داستانی است. در اوایل سعی میشد با پخش فیلمهای جنگی و آوردن سلاح و حماسه های جنگی به مدارس این نوجوانان 13-15 ساله بیگانه را گول زده و با ترغیب حب رامبوپوری آنها را روانه میدانهای سلاخی کنند ولی با بازگشت هزاران هزار جسد تکه تکه شده به پشت جبهه کم کم ترس بر نوجوانان نوچه قهرمان ما غلبه کرد و به جایی رسید که پاسداران هرروز با کامیونهای خالی به مدارس و خیابانها رفته و با جمع آوری اجباری بچه ها با کامیونهای پر به مراکز آموزشی باز میگشتند.

ولی باز این تازه اول داستان بود، و فجایع سخت و اصلی ماجرا از زمان ورود به جبهه یعنی مکانی که با نقشه ریزی های احمقانه پاسداران ابله شانس بازگشت سالم از آنجا



کمتر از بیست درصد بود، آغاز میگردید. در جبهه سه سرنوشت تلخ در انتظار بسیجیان "این سپاهیان خمینی" بود: تجاوز جنسی از سوی فرماندهان سپاه - اسارت به دست دشمن و در پی آن تجاوز جنسی و شکنجه و بدبختی توسط سربازان صدام و در نهایت شهادت و کشته شدن در راه میهن اسلامی!!! که بیگمان سرنوشت آخر بهترین و شیرین ترین این موارد بود. زیرا بطور مثال همانطور که در مجله پیام انقلاب صفحه 35 شماره دویست و هشتادویک آمده است جبهه دفاع مقدس برای خود فرهنگی داشته که نمونه هائی از آن را برایتان به نقل از این مجله درج مینمائیم: * دیپلم با معدل بالا = شهادت. به بچه های محصل بسیجی که در مقطع راهنمایی و دبیرستان بودند و با حضور در جبهه به شهادت می رسیدند، می گفتند دیپلمش را با معدل بالا گرفت.

* ... اگر (بسیجی) دیر آمده بود احیانا زود می خواست برود، به هر ضرب و زوری که بود خودش را می چپاند در "گردان شهادت": (مجموعه نیروهایی که داوطلبانه ثبت نام کرده بودند تا در مواقع حساس مثل روی مین رفتن و راه باز کردن و معبر شدن از وجود آنها استفاده بشود).

والله بخدا آدم با حیوان اینطور که پاسداران با این بسیجیان رفتار میکردند، رفتار نمیکند. در هر جنگ و یا عملیات نظامی هر طرف سعی میکند با حداقل تلفات (جانی و تسلیحاتی) به اهداف تعیین شده خود برسد ولی بنظر میرسد که در سپاه پاسداران موفقیت در بیشتر کشته داشتن از نفرات خودی بود. تا حدی که فرماندهان بیرحم ارتش عراق نیز به خبرنگاران میگفتند: ایرانیان مثل حشرات موذی و مگس هستند که ما در خطوط دفاعی خود هنگام حمله، ما نیز با اسلحه آنها را مثل آفت سمپاشی میکنیم.

خوب ما که نوشتیم بر بسیجیان عزیز چه گذشت و حتما بیمه عمر قلم خود را نیز بزودی دریافت خواهیم کرد ولی اجازه دهید ما نیز یک نفرین به وبلاگها و سایتهای طرفدار آخوندها فرستاده و از قول خود به آنها بگوئیم: ای تف به قبر پدر کسی که واقعا ننویسد بر بسیجیان این فرزندان بیگانه ملت ایران چه گذشت...